

صد کس از گرگین هم گرگین شوند * خاصه این گتر خیت ناپسند
 گتر حکم عقلی مبادا گبررا * شومر او بی آب دارد ابررا
 ۱۹۴۰ نم نیارد ابر انر شومر او * شهر شد ویرانه انر بوی او
 از گتر آن احقان طوفان نوح * کرد ویران عالمی را در فوض
 گفت پیغمبر که احق هرک هست * او عدو ماست و غول رهزنست
 هرک او عاقل بود او جان ماست * رُوح او و ریح او رنجان ماست
 عقل دشنام دهد من راضیم * زانک فیضی دارد از فیاضیم
 ۱۹۵۰ نبود آن دشنام او بی فایده * نبود آن بهمانیش بی مایده
 احق ار حلو نهد اندر لبم * من از آن حلوی او اندر تبم
 این یقین دان گر لطیف و روشنی * نیست بوسه گون خرا چاشنی
 سببت گند کند بی فایده * جامه از دیگش سبّه بی مایده
 مایه عقلست فی نان و شومر * نور عقلست ای پسر جانرا غذی
 ۱۹۵۵ نیست غیر نور آدمرا خورش * از جز آن جان نیابد پرورش
 زین خورشها اندک اندک باز بر * کین غذای خر بود نه آن خر
 تا غذای اصل را قابل شومر * لفمهای نوررا آکل شومر
 عکس آن نورست کین نان نان شدست * فیض آن جانست کین جان شدست
 چون خوری یکبار از ماکول نور * خاک ریزی بر سر نان و تنور
 ۱۹۶۰ عقل دو عقلست اول مکسی * که در آموزی چو در مکتب صبی

ازین شومی A. هم نیارد A (۱۹۴۰). خیت عقل بند ABH (۱۹۴۳).

منودن پیغامبر علیه السلام عاقلرا: After this verse K has the Heading: (۱۹۴۶)
 و نکوهیدن احقرا.

عقل رهزنست A. و. K om. پیغامبر ABGKH (۱۹۴۷).

B om. (۱۹۵۲) B om. (۱۹۵۱) روح او GH. روح او و راح او B (۱۹۴۸).

Bul. غذا. غذا K. غذی A. شومر Bul. (۱۹۵۴) B om. (۱۹۵۳).

Bul. غذای A (۱۹۵۷). غذای A Bul. (۱۹۵۶). نیاید A (۱۹۵۵).

Bul. om. یکباره A (۱۹۵۹). فیض آن نورست AB Bul. (۱۹۵۸).

از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر . از معانی و علوم خوب و بکر
 عقل تو افزون شود بر دیگران . لیک تو باشی ز حفظ آن گران
 لوح حافظ باشی اندر دَور و گشت . لوح محفوظ اوست کوزین در گذشت
 عقل دیگر بخشش یزدان بود . چشمه آن در میان جان بود
 ۱۹۷۵ چون زسینه آب دانش جوش کرد . نه شود گند نه دیرینه نه زرد
 و ر به نبخش بود بسته چه غم . کوهی جوشد زخانه دم بدم
 عقل تحصیل مثال جویها . کآن رود در خانه از کویها
 راه آبش بسته شد بدی نوا . از درون خویشتن جو چشمه را

قصه آنک کسی بکسی مشورت می کرد گفتش مشورت با
 دیگری کن که من عدوی توم ،

مشورت می کرد شخصی با کسی . کز تردد و رهد وز محبتی
 ۱۹۷۰ گفت ای خوش نام غیر من بگو . ماجرای مشورت با او بگو
 من عدوم مرا ترا با من هیچ . نبود از رای عدو پیروز هیچ
 رو کسی جو که ترا او هست دوست . دوست بهر دوست لا شک خیر جوست
 من عدوم چاره نبود کز منی . کز روم با تو نمایم دشمنی
 حارسی از گرگ جستن شرط نیست . جستن از غیر محل ناجستنیست
 ۱۹۷۵ من ترا بی هیچ شکی دشمنم . من ترا کی ره نمایم رهنم
 هرک باشد هم نشین دوستان . هست در گلخن میان بوستان

* . خوب بکر K . اوستا B . اوستاد before و A om. (۱۹۷۱)

(۱۹۷۱) A om. (۱۹۷۵) A om. . زین دو گذشت Bul. om. و (۱۹۷۴)

Heading: B مشورت. AHK Bul. قصه آنکس کی با دیگری مشورت.

گفتش after مشورت. AK om. گفت AB

کو ترا A (۱۹۷۷) . ای خوش یار غیر Bul (۱۹۷۰)

هرک با دشمن نشیند در زمن • هست او در بوستان در گولخن
 دوست را مآزار از ما و منت • تا نگردد دوست خصم و دشمنت
 خیر کن با خلق بهر ایزدت • یا برای راحت جان خودت
 ۱۹۸۰ تا هاره دوست بینی در نظر • در دلت ناید زکین ناخوش صور
 چونک کرده دشمنی پرهیز کن • مشورت با یار پهرانگیر کن
 گفت می‌دانم ترا اے بُو الْحَسَن • که توی دیرینه دشمن داری من
 لیک مرد عاقل و معنوس • عقل تو نگذاردت که کثر روی
 طبع خواهد تا کشد از خصم کین • عقل بر نفس است بند آهین
 ۱۹۸۵ آید و منعش کند و داردش • عقل چون شهنشست در نیک و بدش
 عقل ایمانی چو شهنشست عادلست • پاسبان و حاکم شهر دلست
 همچو گربه باشد او بیدارهوش • دزد در سوراخ ماند همچو موش
 در هر آنجا که بر آرد موش دست • نیست گربه یا که نقش گربه‌است
 گربه چه شیر شیرافکن بود • عقل ایمانی که اندر تن بود
 ۱۹۹۰ غرّه او حاکم درندگان • نعره او مانع چرندگان
 شهر پر دزدست و پُر جامه‌گنی • خواه شهنشست باش گو و خواه نی

امیر کردن رسول علیه السّلم جوان هذیلی را بر سریه که در آن
 پیران و جنگ آزمودگان بودند،

لیک سَرِیه می‌فرستادی رسول • بهر جنگ کافر و دفع فضول
 لیک جوانی را گزید او از هذیل • میر لشکر کردش و سالار خیل
 اصل لشکر بی گمان سرور بود • قوم بی سرور تن بی سر بود
 ۱۹۹۵ این همه که مرده و پژمرده • ز آن بود که ترک سرور کرده

از کسل وز بخل وز ما و منی * یگشی سرخویش را سر یکنی
 همچو استورے که بگریزد ز بار * او سر خود گیرد اندر کوهسار
 صاحبش در پی دوان کای خیره سر * هر طرف گرگست اندر قصدِ خر
 گر ز چشم این زمان غایب شوی * پشت آید هر طرف گرگ قوی
 ۲۰۰۰ استخوانت را بخاید چون شکر * که نبینی زندگانی را دگر
 آن مگیر آخر بهانی از علف * آتش امر بی هیزی گردد تلف
 هین بگریز از تصرف کردنم * و نه گرانی بار که جانت منم
 تو ستورے هم که نفست غالبست * حکم غالب را بود اے خودپرست
 خر خواندت اسب خواندت ذوالجلال * اسب تازی را عرب گوید تعال
 ۲۰۰۵ میر آخر بود حق را مصطفی * بهر استوران نفس پر جفا
 قل تعالوا گفت از جذب گرم * تا ریاضتان دهم من رایضم
 نفسهارا تا مروّض کرده ام * زین ستوران بس لکها خورده ام
 هر کجا باشد ریاضت باره * از لکدها اش نباشد چاره
 لاجرم اغلب بلا بر انبیاست * که ریاضت دادن خامان بلاست
 ۲۰۱۰ سُسکانید از کمم یُرغا روید * تا یواش و مرکب سلطان شوید
 قل تعالوا قل تعالوا گفت رب * ای ستوران رسید از ادب
 گر نیایند اے نبی غمگین مشو * زان دو بی نمکین تو پُر از کین مشو
 گوش بعضی زین تعالوها گریست * هر ستوری را صطبل دیگرست
 منهزم گردند بعضی زین ندا * هست هر اسبی طویله او جدا
 ۲۰۱۵ منقبض گردند بعضی زین قصص * زانک هر مرغی جدا دارد قفص
 خود ملایک نیز ناهمتا بُدند * زین سبب بر آسمان صف صف شدند

.خویش را شه یکنی A (۱۹۹۷)

.از پی Bul (۱۹۹۸)

.گرگی B (۱۹۹۹)

.بی علف Bul (۲۰۰۱)

.خواند ذوالجلال Bul (۲۰۰۴)

.نفسی A. آخر Bul (۲۰۰۵)

.و A om. یورغا روید Bul (۲۰۱۰)

کودکان گرچه یسک مکتب درند . در سبق هر يك زيك بالاترند
 مشرفی و مغیری را حسهاست . منصیب دیدار حسن چشم راست
 صد هزاران گوشها گر صف زنند . جمله محتاجان چشم روشنند
 ۲۰۲۰ باز صف گوشها را منصیبی . در سماع جان و اخبار و نبی
 صد هزاران چشم را آن راه نیست . هیچ چشمی از سماع آگاه نیست
 همچنین هر حسن یلک و یلک و یلک . هر یکی معزول از آن کار دگر
 پنج حسن ظاهر و پنج اندرون . ده صف اند اندر قیام الصافون
 هر کسی کو از صف دین سرگشت . ورود سوی صفی کان واپس است
 ۲۰۲۵ نو زگفتار، تعالوا کم مکن . کیمیای بس شگرفت این سخن
 گرمی گردد زگفتارت نفیر . کیمیارا هیچ از وی و مگیر
 این زمان گر بست نفس ساحرش . گفت نو سودش کند در آخرش
 قل تعالوا قل تعالوا ای غلام . هین که ان الله يدعوا للسلام
 خواجه باز آ از منی و از سری . سروری جو کم طلب کن سروری

اعتراض کردن معترضی بر رسول علیه السلام بر امیر کردن آن هذیلی،

۲۰۳۰ چون پیمبر سروری کرد از هذیل . از برای لشکر منصور خیل
 بو الفضولی از حسد طاقت نداشت . اعتراض و لا نسلم بر فراشت
 خلق را بنگر که چون ظالمی اند . در متاع فانی چون فانی اند

دیدار حسی B (۲۰۱۸) . هر يك زهر A (۲۰۱۷)

ABH Bul. اخبار نبی GH as in text (۲۰۲۰)

ABK Bul. در صف اند GH as in text (۲۰۲۲)

يدعو والسلام A . يدعوا BH (۲۰۲۸) . این زمان گریست Bul (۲۰۲۷)

Heading: A اعتراض کردن معترضی . Bul. در امیر . AB om. آن .

از تکبر جمله اندر تفرقه • مُرده از جان زند اندر مفرقه
 این عجب که جان بزدان اندرست • و آنکھی مفتاح زندانش بدست
 ۲۰۳۵ پای تا سر غرقِ سرگین آن جوان • و زند بر دامنش جوی روان
 دایما پهلوی پهلوی بی قرار • پهلوی آرامگاه و پشت دار
 نور پنهانست و جست و جو گواه • کز گزافه دل نی جوید پناه
 گر نبودی حبسِ دنیا را مناص • نه بُدی وحشت نه دل جُستی خلاص
 وحشت همچون موکل می کشد • که بجوای ضال منہاج رُشد
 ۲۰۴۰ هست منہاج و نهان در مکنست • یافتش رهن گزافه جستنست
 تفرقه جویان جمع اندر کین • تو درین طالب رخ مطلوب بین
 مردگان باغ بر جسته زین • کان دهند زندگی را فهم کن
 چشم این زندانیان هر دم بدر • کی بُدی گر نیستی کس مژده ور
 صد هزار آلودگان آب جو • کی بُندی گر نبودی آب جو
 ۲۰۴۵ بر زمین پلوت را آرام نیست • دان که در خانه لحاف و بستر نیست
 بی مفرگای نباشد بی قرار • بی خمار اشکن نباشد این خمار
 گفت نه نه یا رسول الله مکن • سرور لشکر مگر شیخ کهن
 یا رسول الله جوان ار شیرزاد • غیر مرد پیر سر لشکر مباد
 هم تو گفتستی و گفت تو گوا • پیر باید پیر باید پیشوا
 ۲۰۵۰ یا رسول الله درین لشکر نگر • هست چندین پیر و ازوی پیشتر
 زین درخت آن برگ زردش را مین • سیمهای پُخته اورا بچین
 برگهای زرد او خود گی تہیست • این نشان پُختگی و کاملیست

۲۰۴۱) H همچو. ۲۰۴۸) H نی دل.

۲۰۴۴) A کس ندیدی گر نبودی.

۲۰۴۵) Bul. پستریست. GH. پستریست. K Bul. زانکه در خانه.

۲۰۴۶) A bis. بی for نی and, نه مفرگای.

۲۰۵۰) AH Bul. om. و.

برگر زرد ریش و آن موی سپید • بہرِ عقلِ پُختہ می آرد نوید
 برگہائے نو رسیدہ سبز فام • شد نشانِ آنک آن میوہست خار
 ۲۰۵۵ برگری بی برگی نشانِ عارفیست • زردی زر سرخ روی صافیست
 آنک او گل عارضست از نو خطست • او بکتاب گاہِ تَخْبَرِ نو خطست
 حرفہای خطِ او کثر مژ بود • مژمینِ عقلست اگر تن و دود
 پایِ پیر از سُرعتِ ارچہ باز ماند • یافت عقل او دو پر بر اوج راند
 گر مثلِ خواہی بجمَعِ در نگر • داد حق بر جای دست و پاش پر
 ۲۰۶۰ بگذر از زر کین سخن شد مُحْتَجِب • ہجو سیاب این دلم شد مُضْطَرِب
 ز آندرونم صد خموش خوش نفس • دست بر لب می زند یعنی کہ بس
 خامشی بحرست و گفتن ہجو جو • بحر می جوید ترا جُورا تجو
 از اشارتہای دریا سر متاب • ختم کن وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالْصَّوَابِ
 ہچنین پوستہ کرد آن بی ادب • پیش پیغمبر سخن زان سرد لب
 ۲۰۶۵ دست می دادش سخن او بی خبر • کہ خبر ہرزہ بود پیشِ نظر
 این خبرہا از نظر خود نایبست • بہرِ حاضر نیست بہرِ غایبست
 ہرک او اندر نظر موصول شد • این خبرہا پیش او معزول شد
 چونک با معشوق گشتی ہم نشین • دفع کن دَلالگانرا بعد ازین
 ہرک از طفلی گذشت و مرد شد • نامہ و دلالہ بروی سرد شد
 ۲۰۷۰ نامہ خواند از پی تعلیمرا • حرف گوید از پی تفہیمرا
 پیش بینایان خبر گفتن خطاست • کان دلیل غفلت و نقصانِ ماست
 پیشِ بینا شد خموشی نفع تو • بہرِ این آمد خطابِ اَنْصَتُوا

(۲۰۵۲) In ABH this verse follows v. ۲۰۵۵, corr. in H. In Bul it follows

v. ۲۰۵۱. (۲۰۵۴) A این میوہست.

(۲۰۵۵) K Bul. صبر فیست. AHK Bul. سرخ روی.

(۲۰۵۶) Bul. از for. Bul. او بکتابہای تَخْبَر. (۲۰۶۴) ABGHK پیغامبر.

(۲۰۶۷) A ہرکرا اندر. (۲۰۷۲) Bul. پیش بینایان خموشی.

گر بفرماید بگو بر گوی خوش • لیک اندک گو دراز اندر مکش
 و بفرماید که اندر گش دراز • همچنین شرمین بگو با امر ساز
 ۲۰۷۵ همچنین که من درین زیبا فسون • یا ضیاء آتقی حُسامُ الدّین کنون
 چونک کونه می کنم من از رُشد • او بصد نوعم بگفتن می کشد
 ای حُسام الدّین ضیای ذو آنجلال • چونک می بینی چه می جویی مقال
 این مگر باشد زحبت مُشْتَبَهِ • اِسْفِی خَمْرًا وَقُلْ لِي إِنِّهَا
 بر دهان نُسْت این دم جام او • گوش می گوید که قسم گوش کو
 ۲۰۸۰ قسم تو گرمیست نک گری و مست • گفت حرص من ازین افزون ترست

جواب گفتن مصطفی علیه السّلم اعتراض کننده را،

در حضور مُصْطَفَی قَدْخُو • چون زحد بُرد آن عرب از گفت و گو
 آن شه وَالْجَم و سلطان عبّس • لب گزید آن سردم را گفت بس
 دست می زد بهر منعش بر دهان • چند گوی پیش دانای نهان
 پیش پنا برده سرگین خُشک • که بخیر این را بجای نافِ مُشک
 ۲۰۸۵ بعرا اے گندمغز گندمخ • زیر بینی بینی و گوی که اُخ
 اُخ اُخی بر داشتی ای گبج گاج • تا که کالای بدت یابد رواج
 تا فریبی آن مشامِ پالک را • آن چریده گلشن افلاک را
 حلم او خود را اگرچه گول ساخت • خویشتن را اندکی باید شناخت

شرعی بگو B (۲۰۷۴) . گر بگوید هین بگو B (۲۰۷۳)

همچنان کی من AH Bul (۲۰۷۵)

می گوید نصیب گوش B . این دم جان او A (۲۰۷۶)

Heading: Bul. مصطفی for رسول الله

و. A om. در گفت و گو Bul. (۲۰۸۱)

و گندمخ K Bul. . بعرا Bul. (۲۰۸۵)

K has both readings. آن چریده ABH (۲۰۸۷)

دیگر را گریز باز ماند امشب دهن . گریه را هر شرم باید داشتن
 ۲۰۹۰ خویشتن گر خفته کرد آن خوب فر . سخت بیدارست دستارش مبر
 چند گوی اے تجسوج بی صفا . این فسون دیو پیش مصطفی
 صد هزاران حلم دارند این گروه . هر یکی حلی از آنها صد چوکوه
 حلمشان بیدار را ابله کند . زیرک صد چشم را گمراه کند
 حلمشان همچون شراب خوب نغز . نغز نغزك بر رود بالای مغز
 ۲۰۹۵ مست را بین زان شراب پر شگفت . همچو فرزین مست کثر رفتن گرفت
 مرد برنا زان شراب زود گیر . در میان راه یافتند چو پیر
 خاصه این باده که از خم بلیست . نه می که مستی او یگشیست
 آنک آن اصحاب کفف از نقل و نقل . سیصد و نه سال گم کردند عقل
 زان زنان مصر نجای خورده اند . دستهارا شرحه شرحه کرده اند
 ۲۱۰۰ ساحران هر سکر موسی داشتند . دارا دلدار و انگاشتند
 جعفر طیار زان می بود مست . زان گروی کرد بی خود پا و دست

قصه سُبْحانی ما اَعْظَم شائی گفتن ابو یزید قدس الله سرّه
 و اعتراض مریدان و جواب این مرایشانرا نه بطریق
 گفت زبان بلك از راه عیان

با مریدان آن فقیر مُحْتَشَم . بایزید آمد که نك یزدان منم
 گفت مستانه عیان آن ذو فنون . لا إله إلا أنا ها فَأَعْبُدُون
 چون گذشت آن حال گفتندش صباح . تو چنین گفتی و این نبود صلاح

آن for این A (۲۰۹۰)

از شراب Bul. (۲۰۹۵)

آن باده Bul. (۲۰۹۷)

از نقل نقل AH (۲۰۹۸)

Heading: A بایزید. BHK Bul. om. B. قدس الله سرّه. ABHK Bul. om. B. گفتن زبان Bul. جواب شیخ مرایشانرا

۲۱۰۵ گفت این بار ارکم من مشغله * کاردها بر من زبید آن دم هله
حق منزّه از تن و من با تنم * چون چنین گویم بباید گشتنم
چون وصیت کرد آن آزادمرد * هر مریدی کارده آماده کرد
مست گشت او بازار آن سغراق زفت * آن وصیت‌هاش از خاطر برفت
نقل آمد عقل او آواره شد * صبح آمد شمع او بیچاره شد
۲۱۱۰ عقل چون شعله‌ست چون سلطان رسید * شعله بیچاره در گنجی خرید
عقل سایه حق بود حق آفتاب * سایه‌را با آفتاب او چه تاب
چون پَره غالب شود بر آدمی * گم شود از مرد وصف مردی
هرچ گوید آن پری گفته بود * زین سری زان آن سری گفته بود
چون پری را این دم و قانون بود * کردگار آن پَره خود چون بود
۲۱۱۵ اوی او رفته پری خود او شد * تُرک بی الهام تازی گوشه
چون بخود آید نداند يك لغت * چون پری را هست این ذات و صفت
پس خداوند پری و آدمی * از پری گی باشدش آخر گی
شیرگیر از خون نره شیر خورد * تو بگویی او نکرد آن باده کرد
و سخن پردازد امر زر کهن * تو بگویی باده گفتست آن سخن
۲۱۲۰ باده‌را می‌بود این شر و شور * نور حق را نیست آن فرهنگ و زور
که ترا از تو بکل خالی کند * تو شوی پست او سخن عالی کند
گرچه قرآن از لب پیغمبرست * هرک گوید حق نگفت او کافرست
چون هُمای بی‌خودی پرواز کرد * آن سخن را بایزید آغاز کرد

این وصیت‌هاش A (۲۱۰۸) در من زبید AHK. کم این مشغله BK Bul. (۲۱۰۵)

as in text. GH شود (۲۱۱۲) نقل. K in marg. (۲۱۰۹)

Bul. زین پری زان آن سری A. گفته شود Bul. in the first hemistich (۲۱۱۲)
زان سری زان این سری B. زین سری گر زان سری

از پری کی باشد آخر در کی A om. H (۲۱۱۷) A om. (۲۱۱۶)

Bul. باده‌را چون بود Bul. (۲۱۲۰) و سخن بر دارد A (۲۱۱۹)

پیغامبرست AGHK (۲۱۲۲)

عقل را سبیلِ نخبیر در ربود * زآن قوی تبر گفت کاؤل گفته بود
 نیست اندر جبهه ام ^{۲۱۲۵} إلا خدا * چند جوی بر زمین و بر سا
 آن مریدان جمله دیوانه شدند * کاردها در جسم پاکش میزدند
 هر یکی چون ملعدانِ گرده کوه * کارد میزد پیرِ خود را بی ستوه
 هرک اندر شیخ تبغی میخلید * بازگونه از تن خود میدرید
 یلک اثر نه بر تن آن ذو فنون * وآن مریدان خسته و غرقاب خون
 هرک او سوی گلویش زخم بُرد * حلقِ خود بپرسید دید و زار مُرد
 وآنک او را زخم اندر سینه زد * سینه اش بشکافت و شد مرده ابد
 وآن که آگه بود از آن صاحب قران * دل ندادش که زند زخم گران
 نیمدانش دستِ او را بسته کرد * جان بپُرد إلا که بخود را خسته کرد
 روز گشت و آن مریدان کاسته * نوحها از خانه شان بر خاسته
 پیش او آمد هزاران مرد و زن * کای دو عالم در یک پیرهن
 این تن تو گر تنِ مرثم بُدی * چون تنِ مردم ز خنجر گم شدی
 باخودی با بی خودی دوچار زد * باخود اندر دیده خود خار زد
 ای زده بر بیخودان تو ذو الفقار * بر تن خود می زنی آن هوش دار
 زآنک بی خود فانیست و ایمنست * تا ابد در ایمنی او ساکنست
 نقش او فانی و او شد آینه * غیرِ نقشِ رُوی غیر آنجای نه
 گر کنی تُف سوی رُوی خود کنی * ورنه بر آینه بر خود زنی
 ورنه ببینی رُوی زشت آن هم توی * ورنه ببینی عیسی و مریم توی
 او نه اینست و نه آن او ساده است * نقشِ تو در پیشِ تو بنهاده است
 چون رسید اینجا سخن لب در بیست * چون رسید اینجا قلم در هم شکست

قوی تر بود A (۲۱۲۴)

در زمین BK Bul. (۲۱۲۵)

تیغها بر جسم B (۲۱۲۶)

B om. (۲۱۲۷)

B om. (۲۱۲۸)

در تن B (۲۱۲۹)

تا زند B (۲۱۳۲)

عیسی مریم AB Bul. (۲۱۴۳)

۲۱۴۵ لب بیند ارچه فصاحت دست داد * در مزن وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالرَّشَادِ
 بر کنار بامی ای مست مُدار * پست بنشین یا فرود آ وَالسَّلَامُ
 هر زمانی که شدی تو کامران * آن دم خوش را کنار بام دان
 بر زمان خوش هراسان باش تو * همچو گنجش خفیه کن نه فاش تو
 تا نیاید بز و لا ناگه بلا * ترس ترسان رَو در آن مَكْنِ هِلا
 ۲۱۵۰ ترس جان در وقت شادی از زوال * زان کنار بام غیبت ارنحال
 گر نه بی کنار بام راز * رُوح می بیند که هستش اهتزاز
 هر نکالی ناگهان کان آمدست * بر کنار کنگره شادی بُدست
 جز کنار بام خود نبود سُقوط * اعتبار از قوم نوح و قوم لوط

بیان سبب فصاحت و بسیارگویی آن فضول بخدمت رسول علیه السّلم،

پرتو مستی بی حد نبی * چون بزدم مست و خوش گشت آن غبی
 ۲۱۵۵ لاجرم بسیارگو شد اثر نشاط * مست ادب بگذاشت آمد در خُباط
 نه همه جا بی خودی شر می کند * بی ادب را می چنان تر می کند
 گر بود عاقل نکوفر می شود * ور بود بدخوی بتر می شود
 لیک اغلب چون بدند و ناپسند * بر همه می را محرم کرده اند

بر کنار بام AH (۲۱۴۶)

بر نیاید A (۲۱۴۹)

(۲۱۵۰) In AH vv. ۲۱۵۰ and ۲۱۵۱ are transposed, corr. in H.

Heading: Bul. فصاحت. B om. و بسیارگویی.

(۲۱۵۴) A Bul. om. و. B خوش شد.

(۲۱۵۵) BH آمد.

(۲۱۵۶) B می کد.

(۲۱۵۷) A بدتر می شود. K Bul. و. B دیوانه. A نکوفر. و. B بود عاقل.

بیان رسول علیہ السّلم سبب تفضیل و اختیار کردن او آن
 ہدیلی را بامیری و سر لشکری بر پیران و کاردیدگان،

حکم اغلب راست چون غالب بدند * تیغ را از دست رهن پسندند
 ۲۱۶ گفت پیغمبر کہ ای ظاہرنگر * تو میں اورا جوان و بی ہنر
 ای بسا ریش سیاہ و مرد پیر * ای بسا ریش سپید و دل چو قبر
 عقل اورا آزمودم بارہا * کرد پیری آن جوان در کارہا
 پیر پیر عقل باشد اے پسر * نہ سپیدی موی اندر ریش و سر
 از بلیس او پیرتر خود کی بود * چونک عقلش نیست او لاشی بود
 ۲۱۷ طفل گیرش چون بود عیسی نفس * پاک باشد از غرور و از ہوس
 آن سپیدی موی دلیل پختگیست * پیش چشم بستہ کش کوتہ تگیست
 آن مقلد چون نداند جز دلیل * در علامت جوید او دایم سیل
 بہر او گفتیم کہ تدبیرا * چونک خواہی کرد بگزین پیرا
 آنک او از پردہ تقلید جست * او بنور حق ببیند آنچ ہست
 ۲۱۸ نور پاکش بی دلیل و بی بیان * پوست بشکافد در آید در میان
 پیش ظاہرین چہ قلب و چہ سر * او چہ داند چیست اندر قوصہ
 اے بسا زر سبہ کردہ بدود * تا رعد از دست ہر دزدی حدود
 اے بسا مس زرانودہ بزر * تا فروشد آن بعقل مختصر
 ما کہ باطنین جملہ کشوریم * دل ببینیم و بظاہر نگریم

Heading: A بر سر پیران .

(۲۱۵۹) AH چون اغلب بدند, corr. in H. In B Bul. this verse precedes the Heading.

(۲۱۶۰) ABGHK پیغامبر . AB کہ ای for کای . A Bul. om. و .

(۲۱۶۱) G مرد as in text. Bul. وی بسا ریش سپید . B وی بی ریش سپید .

(۲۱۶۲) Bul. ببیند ہرچہ ہست . (۲۱۶۳) کہ این تدبیرا A . (۲۱۶۴) AH وز ہوس .

(۲۱۶۵) B تا فروشد B . (۲۱۶۶) دزد حدود B Bul. . (۲۱۶۷) دزد و حدود A .

۲۱۷۵ قاضیانی که بظاهر می‌تند • حکم بر آشکالِ ظاهر می‌کنند
چون شهادت گفت و ایمانی نمود • حکم او مؤمن کند این قوم زود
بس منافق کاندترین ظاهر گریخت • خونِ صد مؤمن پنهانی برینخت
جهد کن تا پیرِ عقل و دین شوی • تا چو عقلِ کل تو باطنِ بین شوی
از غم چون عقلِ زیبا رو گشاد • خلعتش داد و هزارش نام داد
۲۱۸۰ کمترین زان نامهای خوش نفس • اینک نبود هیچ او محتاجِ کس
گر بصورت و نماید عقلِ رو • تیره باشد روز پیشِ نورِ او
ور مثالِ احمق پیدا شود • ظلمتِ شب پیشِ او روشن بود
کو زشتِ مظلمِ سر و تارِ ترست • لیک خفاشِ شقی ظلمتِ خَرست
اندک اندک خوی کن با نورِ روز • ورنه خفاشی بمالی بیِ فروز
۲۱۸۵ عاشقِ هر جا شکل و مشکلیست • دشمنِ هر جا چراغِ مُقْبِلِست
ظلمتِ اشکال زان جوید دلش • تا که افزون‌تر نماید حاصلش
تا ترا مشغولِ آن مشکل کند • وز نهادِ زشتِ خود غافل کند

علامت عاقل تمام و علامت نیم‌عاقل و مرد تمام و نیم‌مرد
و علامت شقی مغرور لاشی،

عاقل آن باشد که او با مشعله‌است • او دلیل و پیش‌وای قافله‌است
بی‌رو، نورِ خودست آن پیش‌رو • تابعِ خویش است آن بی‌خویش‌رو
۲۱۹۰ مؤمن، خویش است و ایمان آورید • هم بدان نوری که جانش زو چرید
دیگرے که نیم‌عاقل آمد او • عاقلی را دیده خود داند او

(۲۱۷۷) Bul. پس منافق. (۲۱۸۲) A روشن شود with رسول in marg.

(۲۱۸۴) Bul. تا نور روز. AB با unpointed. B چون خفاش مانی.

Heading: B om. تمام after عاقل. K Bul. om. علامت before نیم‌عاقل.

(۲۱۸۸) B با مشغله‌ست. (۲۱۹۰) A زان چرید B (۲۱۹۰).

دست در وی زد چو کور اندر دلیل * تا بدو بینا شد و چُست و جلیل
 و آن خری کز عقل جَوَسَنگی نداشت * خود نبودش عقل و عاقل را گذاشت
 ره ندانده نه کثیر و نه قلیل * نتگش آید آمدن خلف دلیل
 می‌رود اندر بیابان دران * گاه لنگان آیس و گاهی بتاز
 شمع نه تا پیش‌وای خود کند * نیم‌شمعی نه که نوری گد کند
 نیست عقلش تا دم زنده زند * نیم‌عقلی نه که خود مرده کند
 مرده آن عاقل آید او تمام * تا بر آید از نشیب خود بام
 عقل کامل نیست خود را مرده کن * در پناه عقلی زنده سخن
 زنده نی تا همت عیسی بود * مرده نی تا دمگ عیسی شود
 جان کورش گام هر سو می‌نهد * عاقبت نجهد ولی بر می‌جهد

قصه آن آبگیر و صیادان و آن سه ماهی یکی عاقل و یکی نیم‌عاقل
 و آن دگر مغرور و ابله مغفل لاشی و عاقبت هر سه،

قصه آن آبگیرست ای عنود * که درو سه ماهی اشگرف بود
 در کلیله خواند بانی لیلک آن * قشر قصه باشد و این مغز جان
 چند صیادی سوی آن آبگیر * برگزشتند و بدیدند آن ضمیر
 پس شتابیدند تا دام آورند * ماهیان واقف شدند و هوشمند
 آنک عاقل بود عزم راه کرد * عزم راه مشکل ناخواه کرد
 گشت با اینها ندارم مشورت * که یقین سستم کنند از مقدرت

دمی زنده A (۲۱۹۷) . لنگان از پس A . بیابانی A . می‌دود H (۲۱۹۵)

خود بدام A (۲۱۹۸)

دمگ عیسی بود Bul . دمگ A (۲۲۰۰)

Heading: ABHK om. آبگیر before آن . A om. سه . K om. و before یکی نیم‌عاقل

مغرور ابله و مغفل Bul . آن دگر before و AK om.

وین مغز AH . صورت قصه بود وین مغز جان BK (۲۲۰۲)

مهر زاد و بود بر جانسان تند . کاهلی و جهلشان بر من زند
 مشورت را زنده باید نگو . که ترا زنده کند و آن زنده گو
 ۲۲۱۰ اے مسافر با مسافر رای زن . زآنک پایت لنگ دارد رای زن
 از تم حُبِّ الْوَطَنِ بگذر مه ایست . که وطن آن سوست جان این سوی نیست
 گر وطن خواهی گذر زآن سوی شط . این حدیث راست را کم خوان غلط

سر خواندن وضو کننده اوراد وضورا،

در وضو هر غُضُورا وِردی جدا . آمدست اندر خبر بهر دُعا
 چونک استنشاقِ بینی یکنی . بُویِ جَنَّتِ خواہ از رَبِّ غنی
 ۲۲۱۵ تا ترا آن بُوگشَد سوی رِجان . بُویِ گل باشد دلیلی گلستان
 چونک استنجا کنی وِرد و سُخُن . این بود یا رَبِّ تو زینم پالک کن
 دستِ من اینجا رسید اینرا بَشُست . دستم اندر شُستنِ جانست سُست
 ای ز تو کس گشته جانِ ناگسان . دستِ فضلِ توست در جانها رسان
 حذر من این . بود کردم من لثیم . زآن سوی حذرًا نفی کن ای کریم
 ۲۲۲۰ از حَدَثِ شُستم خدایا پوسترا . از حوادثِ تو بشو این دوسترا

کاهلی جهلشان A (۲۲۰۸)

سر این حدیث که حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ After this verse K has the Heading:

Heading: BK Bul. سر for بازگو .

و جان A (۲۲۱۱)

آن سوی B Bul. که وطن A (۲۲۱۲)

Bul. دلیل گلستان , and so corr. in K. (۲۲۱۵)

یا رب ازینم B . ورد سخن A Bul. (۲۲۱۶)

من کردم لثیم A (۲۲۱۹)

شخصی بوقت استنجا می‌گفت اللهم ارحني رايحة الجنة بجای آنك
 اللهم اجعلني من التوابين واجعلني من المتطهرين که
 وِرْد استنجاست و وِرْد استنجارا بوقت استنشاق می‌گفت عزیزی
 بشنید و این را طاقت نداشت،

آن یکی در وقت استنجا بگفت * که مرا با بوی جنت دار جفت
 گفت شخصی خوب وِرْد آورده * ليک سوراخ دعا گم کرده
 این دعا چون وِرْد بینی بود چون * وِرْد بینی را تو آورده بکون
 رایحه جنت زبني يافت حر * رایحه جنت گي آید از دُبر
 ۲۲۲۵ ای تواضع برده پیش ابلهان * وی تکبر برده تو پیش شهان
 آن تکبر بر خسان خوبست و چُست * هین مرو معکوس عکس بند نیست
 از به سوراخ بینی رُست گل * بو وظیفه بینی آمد ای عتل
 بوی گل بهر مشامست ای دلیر * جای آن بو نیست این سوراخ زیر
 گي ازینجا بوی خلد آید ترا * بو زموضع جو اگر باید ترا
 ۲۲۲۶ همچنین حُب الوطن باشد دُرست * تو وطن بشناس ای خواجه نُحُست
 گفت آن ماهی زیرک ره گم * دل زرای و مشورشان بر گم
 نیست وقت مشورت هین راه کن * چون علی تو آه اندر چاه کن

Heading: A می‌گفت بوقت استنجا. K for ریحني. A om. آنك. Bul om. را.
 و این بازگونه را طاقت Bul. و آنرا طاقت B

برده پیش تو شهان A (۲۲۲۵) corr. in marg. کم آید G (۲۲۲۴)

کرده تو پیش شهان Bul. K. در پیش شهان BK

بوی فردوس و H in the first hemistich: (۲۲۲۸) رسته گل Bul (۲۲۲۷)

گلزار و سیر A, which has سیر corr. in marg., and so A, which has گلزار سیر

و A om. (۲۲۲۹) جوی اگر B (۲۲۲۶)

تَحَرَّمِ آن آه کم‌یابست بس . شب رَو و پنهان روی کن چون عَسَس
 سوی دریا عزم کن زین آبگیر . بحر جَو و تَرک این گردآب گیر
 ۲۲۳۵ سینه را پا ساخت می‌رفت آن حَذُور . از مقام با خطر تا بحر نور
 همچو آهو کز پی او سگ بود . می‌دود تا در تنش يك رگت بود
 خواب خرگوش و سگ اندر پی خطاست . خواب خود در چشم ترسند کجاست
 رفت آن ماهی ره دریا گرفت . راه دُور و پهنه پهنای گرفت
 رنجها بسیار دید و عاقبت . رفت آخر سوبه امن و عاقبت
 ۲۲۴۰ خویشتن افکند در دریای ژرف . که نیابد حد آنرا هیچ طَرَف
 پس چو صیادان بیاوردند دام . نیم‌عاقل را از آن شد تلخ کام
 گفت اه من قوت کردم فرصه را . چون نگشتم هم از آن رهها
 ناگهان رفت او ولیکن چونك رفت . می‌بایستم شدن در پی بتفت
 برگزیده حسرت آوردن خطاست . باز ناید رفته یاد آن هبست

قصه آن مرغ گرفته کی وصیت کرد کی برگزیده پشیمانی

مخور تدارك وقت اندیش و روزگار مبر در پشیمانی،

۲۲۴۵ آن یکی مرغی گرفت از مکر و دام . مرغ او را گفت ای خواجه همار
 تو بسی گاوای و میشان خورده . تو بسی اشتر بُزبان کُورده
 تو نگشتی سیر زانها در زمن . هر نگردی سیر از اجزای من

شبر و Bul. و بس AH (۲۲۴۴)

و. A om. . روی دریا A (۲۲۴۸) . پا کرد Bul. (۲۲۴۵)

corr. چون نگشتم همه عاقل چرا ABH . آه من Bul. A . گفت آه فوت B (۲۲۴۶)

in marg. H.

حسرت آوردن A (۲۲۴۴) . چون برفت Bul. (۲۲۴۴)

در پشیمانی مبر B . پشیمان مخور K . گرفته و وصیت کردن او که B Heading:

هم نکرده سیر A (۲۲۴۷) . مرغك او را گفت B (۲۲۴۵)

۲۲۵۰- ہل مرا تا کہ سہ پندت بردہم . تا بدانی زیرکم یا ابلہم
 اوّل آن پند ہر در دست تو . ثانیس ہر بامر گہگاہ بست تو
 و آن سوم پندت دہم من ہر درخت . کہ ازین سہ پند گردی نیک بخت
 آنچ ہر دستست اینست آن سخن . کہ محالی را ز کس باور مکن
 ہر گفش چون گفت اوّل پند رفت . گشت آزاد و بر آن دیوار رفت
 گفت دیگر ہر گذشتہ غم بخور . چون ز تو بگذشت زان حسرت مبر
 بعد از آن گفش کہ در جہم کتیم . دہ دیرم سنگست یک دُر یںیم
 ۲۲۵۵- دولت تو بخت فرزندان تو . بود آن گوہر بحق جان تو
 قوت کردی دُر کہ روزی است نبود . کہ نباشد مثل آن دُر در وجود
 آن چنانک وقت زادن حاملہ . نالہ دارد خواجہ شد در غلغلہ
 مرغ گفش فی نصیحت کردمت . کہ مبادا ہر گذشتہ دی غمت
 چون گذشت و رفت غم چون میخوری . یا نکردی فہم پندم یا گرے
 ۲۲۶۰- و آن دوم پندت بگفتم کز ضلال . ہیچ تو باور مکن قول محال
 من نیم خود سہ دیرم سنگ ای اسد . دہ درم سنگ اندرونم چوپ بود
 خواجہ باز آمد بخود گفتا کہ ہین . باز گو آن پند خوب سیومین
 گفت آری خوش عمل کردی بدان . تا بگویم پند ثالث رایگان
 پند گفتن با جہول خوابناک . تخم افگندن بود در شورہ خالک
 ۲۲۶۵- چاک حنق و جہل نپذیرد رفو . تخم حکمت کم دہش ای پندگو

تا بدان کہ زیرکم A (۲۲۴۸)

ثانی ہر دیوار K . ہر دست تو ABHK Bul . اوّل آن پندت دہم B (۲۲۴۹)

حسرت مبر A (۲۲۵۲) . در گفش B (۲۲۵۲) . و آن سیم A (۲۲۵۰)

بحق ان جان تو A . اخشام تو و فرزندان تو B (۲۲۵۵)

در کی روزی است A (۲۲۵۶)

و آن دوم پندت بگفتم ای جمال B . و آن دوم پندت کہ گفتم از ضلال A Bul. (۲۲۶۰)

کہ گفتم H . in the first hemistich . for دہ A (۲۲۶۱)

پند حکمت B (۲۲۶۵) . آخرین B . سومین A (۲۲۶۲)

چاره اندیشیدن آن ماهی نیم عاقل و خود را مرده کردن،

گفت ماهی: دگر وقتِ بلا • چونک ماند از سایهٔ عاقل جدا
 کو سوی دریا شد و از غمِ عتیق • قوت شد از من چنان نیکو رفیق
 لیک زان نندیشم و بر خود زخم • خویشتن را این زمان مرده کنم
 پس بر آرم اشکم خود بر زبر • پشت ز سر و سر بر آب
 ۲۲۷۰ می روم بر وی چنانک خس رود • نی بسپاهی چنانک کس رود
 مرده گردم خویش بشپارم بآب • مرگ پیش از مرگ امنست از عذاب
 مرگ پیش از مرگ امنست ای فتی • این چنین فرمود مارا مُصْطَفٰی
 گفت مُوتُوا کُلُّکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ • یَأْتِيَ الْمَوْتُ تَبَوُّتُوا بِالْفِتَنِ
 همچنان مُرد و شکم بالا فگند • آب می بُردش نشیب و گه بلند
 ۲۲۷۵ هر یکی زان قاصدان بس غصه بُرد • که دریغاً ماهی بهتر بُمُرد
 شاد می شد او از آن گفت دریغ • پیش رفت این بازیم رستم ز تبغ
 پس گرفتش یلک صیاد ارجمند • پس برو تَف کرد و بر خاکش فگند
 غلط غلطان رفت پنهان اندر آب • ماند آن احمق می کرد اضطراب
 از چپ و از راست می جست آن سلیم • تا بجهد خویش برهانند گلیم
 ۲۲۸۰ دام افگندند و اندر دام ماند • احمقِ او را در آن آتش نشاند
 بر سر آتش بنیشت تابه • با حماقت گشت او هم خوابه
 او می جوشید از تَفِ سعیر • عقل می گفتش اَمَّ یَا تِلْکَ نَذِیر

Heading: A مرده گردانیدن.

خویشتن را زین زبان B (۲۲۶۸) ماهی دیگر A. Suppl. in marg. H. (۲۲۶۶)

مرده کرده خویش Bul. (۲۲۷۱) بسپاهی A (۲۲۷۰)

غصه خورد B Bul. (۲۲۷۵)

و A om. (۲۲۷۷) که برفت این بازیم BK Bul. گدن دریغ A (۲۲۷۶)

هی جوشید A (۲۲۸۲) از حماقت B (۲۲۸۱) و K Bul. om. (۲۲۸۰)

او می‌گفت از شکنجه وز بلا . همچو جانِ کافران قَالُوا نَلِی
 باز می‌گفت او که گر این بار من . وَا رَهْمَ زین محنت گردن شکن
 ۲۲۸۵ من نَسازم جز بدرباری وطن . آب‌گیری را نَسازم من سَکَن
 آبِ بی‌حد جُوبم و آمن شوم . تا ابد در امن و صحت و روم

بیان آنک عهد کردن احمق وقت گرفتاری و ندم هیچ وفایی
 ندارد کی وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَانْهَمُ
 لَكَاذِبُونَ، صُبْح کاذب وفا ندارد،

عقل می‌گفتش حماقت با توست . با حماقت عهد را آید شکست
 عقل را باشد وفای عهدها . تو نداری عقل روای خربها
 عقل را یاد آید از پیمان خود . پرده نسیان بدراند بخرد
 ۲۲۹۰ چونك عقلت نیست نسیان میرِ توست . دشمن و باطل کن تدبیرِ توست
 از کمی عقل پروانه خسین . یاد نارد ز آتش و سوز و حبس
 چونك پرش سوخت توبه می‌کند . آرزو نسیانش بر آتش می‌زند
 ضبط و دَرَك و حافظی و یادداشت . عقل را باشد که عقل آنرا فراشت
 چونك گوهر نیست تابش چون بود . چون مُذْکِر نیست ایانش چون بود
 ۲۲۹۵ این تمنی هم زبی‌عقلی اوست . که نیند کآن حماقت را چه خوست
 آن ندامت از نتیجه رنج بود . نه ز عقل روشن چون گنج بود

می‌گفت او اگر B (۲۲۸۴) . قَالُوا بلا A (۲۲۸۳)

این شوم ABHK Bnl. (۲۲۸۶)

گرفتاری و ندامت B . عهد کردن آخر A . در بیان K Heading:

باید شکست A . عقل را آید شکست G (۲۲۸۷)

عقل را باشد ز عقل آن فراشت B (۲۲۹۲) . بآتش می‌زند A (۲۲۹۲)

تمنّا A om. HK Bnl. (۲۲۹۵) . A om. (۲۲۹۱)

چونک شد رنج آن ندامت شد عدم * و نیز زد خالت آن توبه و ندم
آن ندم از ظلمت غم بست بار * پس کلامُ اللَّیْلِ یَجُوءُ النَّهَارَ
چون برفت آن ظلمت غم گشت خوش * هم رود از دل نتیجه و زاده اش
۲۲۰۰ می کند او توبه و پیر خرد * بانگ کو رُدُّوا لَعَادُوا می زند

در بیان آنک و هم قلب عقلست و ستیزه اوست بدو ماند و او
نیست و قصه مجاوبات موسی علیه السلام کی صاحب
عقل بود یا فرعون کی صاحب و هم بود،

عقل ضد شهوتست ای پهلوان * آنک شهوت می تند عقلش مغوان
و هم خوانش آنک شهوت را گداست * و هم قلب نقد زر عقلهاست
بی محک پیدا نگردد و هم و عقل * هر دُورا سوی محک کن زود نقل
این محک قرآن و حال انبیا * چون محک مر قلب را گوید بیا
۲۲۰۵ تا بسینی خویش را ز آسیب من * که نه اهل فراز و شیب من
عقل را گرازه سازد دو نیم * همچو زر باشد در آتش او بسیم
و هم مر فرعون عالم سوز را * عقل مر موسی جان افروز را
رفت موسی بر طریق نیستی * گفت فرعونش بگو تو کیستی
گفت من عقل رسول ذو الجلال * حُجَّةُ اللَّهِ امام از ضلال
۲۲۱۰ گفت فی خامش رها کن های هو * نسبت و نام قدیمت را بگو

نتیجه و زندهش A (۲۲۰۹)

Suppl. in marg. B. (۲۲۰۰)

Heading: A om. نیست و او ماند و او نیست G. مجاوبات موسی.

Bul. هر قلب را (۲۲۰۴)

A در آتش او مقیم (۲۲۰۶)

B. های و هو HK Bul. رها کن های و موسی B. رها کن گفتگو A (۲۲۱۰)

گفت کہ نسبت مرا از خاکدانش . نامر اصل کمترین بندگانش
 بند زاده آن خداوند و حید . زاده از پشت جَواری و عبید
 نسبت اصل زخاک و آب و گل . آب و گل را داد یزدان جان و دل
 مَرَجع این جسم خاکم هم بخاک . مَرَجع تو هم بخاک ای سَہْمَناک
 ۲۲۱۵ اصل ما و اصلِ جملہ سرگشان . هست از خاکی و آنرا صد نشان
 کہ مدد از خاک میگیرد تنّت . از غذای خاک پیچد گردنت
 چون رود جان می شود او باز خاک . اندر آن گورِ مَخُوف سَہْمَناک
 ہم تو و ہم ما و ہم آشیاءِ نو . خاک گردند و نماید جاہِ تو
 گفت غیر این نسب نامیت هست . مر ترا آن نام خود اولیترست
 ۲۲۲۰ بند فرعون و بند بندگانش . کہ ازو پُرورد اول جسم و جان
 بند باغی طاغی ظلم . زین وطن بگریختہ از فعلِ شوم
 خونی و غدارے و حقناشناس . ہم برین اوصاف خود میکن قیاس
 در غریبی خوار و درویش و خلق . کہ ندانستی سپاس ما و حق
 گفت حاشا کہ بود با آن ملک . در خداوندے کسی دیگر شریک
 ۲۲۲۵ واحد اندر ملکِ اورا یار نی . بندگانش را جز او سالار نی
 نیست خلقش را دگر کس مالکی . شُرکانش دعوی کند جز مالکی
 نقش او کردست و نقاش من اوست . غیر اگر دعوی کند او ظلم جُوست
 تو نتوانی ابروی من ساختن . چون توانی جان من بشاختن

گفت نسبت مرا B (۲۲۱۱) . زاد A (۲۲۱۲) BK Bul.

بنام من بند زاده کردگار * زاده از پشت عیدش وز جوار

The verse given in the text is suppl. in marg. K.

فرہ گردنت Bul. از غذای خاک K Bul. (۲۲۱۶)

مخوف و سَہْمَناک A Bul. می رود جان A (۲۲۱۷)

باغی H Bul. باغی و طاغی و ظلم A (۲۲۲۱) . without idāfat G (۲۲۲۲)

خوار درویش A (۲۲۲۴) . A om. (۲۲۲۵) . A om. (۲۲۲۶)

تو نتوانی یک موی من A . نتوانی BK Bul. , as in text GH (۲۲۲۸)

بلك آن غدار و آن طاغی تُسوی . كه كنی با حق دعوی دُوی
 ۲۲۳۰ گر بکشم من عوانی را بسو . نه برای نفس گشتم نه بلهو
 من زدم مُشتی و ناگاه او فناد . آنك جانش خود بُد جانی بِناد
 من سگی گشتم سو مُرسل زادگان . صد هزاران طفل بی جرم و زیان
 گشته و خُونشان در گردنت . تا چه آید بر تو زین خون خوردنت
 گشته ذریت یعقوب را . بر امید قلب من مطلوب را
 ۲۲۳۵ کورئ تو حق مرا خود بر گزید . سُرنگون شد آنچ نفست می پزید
 گفت اینهارا بِل بی هیچ شك . این بود حق من و نان و نك
 كه مرا پیش حشر خواری كنی . روز روشن بر دلم تازی كنی
 گفت خواری قیامت صعبتر . گر نداری پاس من در خیر و شر
 زخم کیکی را نمی توانی كشید . زخم ماری را تو چون خواهی چشید
 ۲۲۴۰ ظاهرا كار تو ویران می كنم . لبك خارها را گلستان می كنم

بیان آنك عمارت در ویرانیست و جمعیت در پراگندگیست و
 درستی در شکستگیست و مراد در بی مراد است و وجود
 در عدمست و علی هذا بقية الأضداد والأزواج،

آن یکی آمد زمین را و شکافت . ابلهی فریاد کرد و بر نافت
 کین زمین را از چه ویران می کنی . و شکاف و پریشان می کنی

. با حق تو دعوی Bul. كه بی دعوی ناحق می روی A (۲۲۳۹)

. و او ناگاه فناد Bul. من زدم او را و او مرد اوفناد A (۲۲۴۱)

. زین خون گردنت B (۲۲۴۲)

. In A a corrector has indicated that دانی should be read

instead of توانی . B Bul. زهر ماری را . B Bul. (۲۲۴۰) مر مغلانرا گلستان می كنم

. بی مرادی B Bul. شکستگی B Bul. پراگندگی Bul. در بیان K Heading:

. سر نافت A (۲۲۴۱)

گفت ای ابلہ برو سر من مران • تو عبارت از خرابی باز دان
 گی شود گلزار و گندمزار این • تا نگردد زشت و ویران این زمین
 ۲۲۴۵ گی شود بُستان و کشت و برگ و بر • تا نگردد نظم او زیر و زیر
 تا بنشکافی بنشتر ریش چنر • گی شود نیکو و گی گردید نغز
 تا نشوید خلطہات از دوا • گی رود شوریش کجا آید شفا
 پاره پاره کرده درزی جامہ را • کس زند آن درزی علامہ را
 کہ چرا این اطلس بگزیدہ را • بر دریدے چه کنم بدریدہ را
 ۲۲۵۰ ہر بنای کهنہ کاآبادان کنند • نہ کہ اول کهنہ را ویران کنند
 همچنین نجار و حداد و قصاب • ہستشان پیش از عاریہا خراب
 آن ہلکہ و آن ہلکہ کوفتن • زان تلف گردند معمورئ تن
 تا نکوبی گندم اندر آسیا • گی شود آراستہ زان خوان ما
 آن تقاضا کرد آن نان و نمک • کہ زشتست و رہانم ای سَمک
 ۲۲۵۵ گر پذیری بند موسی و رہی • امر چنین شست بند نامتھی
 بس کہ خود را کردہ بند ہوا • کرمکی را کردہ تو اژدہا
 اژدہا را اژدہا آورده ام • تا باصلاح آورم من تم بدم
 تا دم آن از دم این بشکند • مارِ من آن اژدہا را بر کنند
 گر رضا دادی رھیدی از دو مار • ورنہ از جانت بر آرد آن دمار
 ۲۲۶۰ گفت آنحق سخت اُسنا جادوے • کہ در افگندی بکر اینجا دوی
 خلقِ یکدل را تو کردی دو گروہ • جادوی رخنہ کند در سنگ و کوہ

(۲۲۴۶) Bul. بنشکافی. A. گردند نغز. In H the penultimate letter is written both as ن and ی.

(۲۲۴۷) ABH. نا نسوزد. K. تا نشورد. AH Bul. خلطہایت.

(۲۲۴۸) AH. کرد درزی. H. درزی. B. چون کنم. (۲۲۴۹)

(۲۲۵۲) GK. گردند as in text. A. کردن آن. B Bul. تقاضا. (۲۲۵۴)

(۲۲۵۵) A. بدی. Bul. بند ہوا. (۲۲۵۶)

(۲۲۵۶) Bul. بر آورد. A. زین دو مار.